

از پله مذهب تا کوچه شک؛ زیست جهان اسپینوزا و سپهری^۱

منبع: سایت زیتون، روز چهارشنبه، مورخ: ۱۴۰۱/۵/۲۶

پیوسته به خودت بگو «من می توانم هر بدی، هوس یا هر نوع پریشانی را از خودم دور نگه دارم و با نگاه به ذات اتفاقات فقط به میزان لازم به آن ها توجه خواهم کرد.» به این طریق انگاره های کاذب را از ذهن پاک خواهی کرد. همیشه این قدرت را که طبیعت در اختیارت می گذارد به یاد داشته باش^۲.

مارکوس اورلیوس

زندگی ات تا به این لحظه را تمام شده تلقی کن و سپس به عنوان یک مرده، آنچه را باقی مانده است به عنوان نوعی تشویق ببین تا آن را در هماهنگی با طبیعت زندگی کنی. کارت هایی را که سرنوشت در اختیارت می گذارد دوست بدار و طوری بازی کن که انگار آن ها انتخاب خودت بوده اند؛ چه کاری بهتر از این^۳؟

مارکوس اورلیوس

در این جستار تطبیقی برآنم تا زیست جهان اسپینوزا و سپهری را حول چهار محور «فلسفه ورزی»، «مواجهه با متن مقدس»، «نیایش» و «شادی درونی» به بحث گذارم. برای درک بهتر این چهار محور، خوبست، در ابتدا زیست معنوی این دو سالک مدرن را مرور کنیم.

درآمد

هر دو مجرد بودند و عمر کوتاهی کردند. اسپینوزا در چهل و چهار سالگی و سپهری در پنجاه و دو سالگی روی در نقاب خاک کشیدند. هر دو به تعبیر علی ابن ابی طالب «خفیف المؤمنه» و سبکبار

۱. صورت منقح و ویراسته درسگفتار چهار جلسه ای «ویتگنشتاین و اسپینوزا» که بهار امسال در «بنیاد سهرودی» تورنتو القاء شد. از دوستان

عزیز، سعید دهقانی، هادی طباطبایی و مهرداد مهرجو که در نهایی شدن این جستار زحمت زیادی کشیدند صمیمانه سپاسگزارم.

۲. نقل از: رایان هالیدی، روزنگار رواقی: ۳۶۶ مکاشفه در باب خرد، استقامت و هنر زیستن، ترجمه علیرضا خزاعی، تهران، نشر ملیکان،

۱۴۰۰، صفحه ۵۲.

۳. همان، صفحه ۳۹۰.

بودند. هر دو از سلامت روان بالایی. برخوردار بودند و به گواهی آثار و نحوه زیست شان، زندگی مشحون از «خوشحالی»^۱ و «خرسندی»^۲ داشتند و «غرقگی»^۳ و «دلمشغولی»^۴ را چشیده بودند^۵ اسپینوزا و سپهری در خانواده سنتی دنیا آمدند و در ابتدای زندگی، بینش و نگرش مذهبی سنتی داشتند که بعدها از آن فاصله گرفتند. سپهری تجربه خود در خصوص عبور از مذهب سنتی را این چنین بیان می کند: «رفتم از پله مذهب بالا/ تا ته کوچه شک»^۶ او در یکی از یادداشت های خود نیز می گوید: «مذهب شوخی سنگینی بود که محیط با من کرد و من سال ها مذهبی ماندم بی آنکه خدایی داشته باشم»^۷.

پدر اسپینوزا هم اعتقادات یهودی قرص و قایمی داشت و روابط حسنه ای با اصحاب کنیسه و خاخام های یهودی برقرار کرده بود. اما دست سرنوشت، باروخ جوان را به نقد آموزه های الاهیاتی یهودی کشاند. هر چند آراء او در ذیل سنت یهودی بدیع، بحث انگیز و غیر ارتدوکس بود و کثیری از هم کیشان و هموطنانش پا به پای او پیش نیامدند؛ هر چند به سبب طرح این سخنان تکفیر شد و باروخ نامش را به بندیکت تغییر داد و مجبور شد صلیب تنهایی خویش را بر دوش کشد و ترک کاشانه کند و کنج عزلت اختیار کند؛ اما ایده ها و سخنانش در درازنای تاریخ فلسفه و الاهیات طنین انداز گشت و مؤثر افتاد؛ به نحوی که کسانی که پس از او در رسیدند، از در موافقت و یا مخالفت با او درآمدند و نتوانستند میراثش را نادیده بینگارند^۸. در متن تکفیرنامه اسپینوزا می خوانیم:

«لعنت باد بر او هنگام روز و لعنت باد بر او هنگام شب، لعنت باد بر او هنگامی که می خوابد و لعنت باد بر او هنگامی که بیدار می خیزد. لعنت باد بر او هنگامی که به درون می آید، لعنت باد بر او هنگامی که بیرون می رود، پروردگار او رانبخشاید، شعله خشم و غضب پروردگار بر این مرد افکنده باد و پروردگار نام او را از آسمانها محو بکند و پروردگار او راتا نابودی کامل، از همه قبائل

۱. hedonic happiness

۲. eudaimonic happiness

۳. flow

۴. engagement

۵. برای آشنایی با تلقی و روایت نگارنده از مفاهیم «خوشحالی»، «خرسندی»، «غرقگی» و «دلمشغولی»، نگاه کنید به مقاله «در طربخانه خاک خیام و بیشه نور سپهری» در لینک زیر:

<https://www.dinonline.com/37746/>

۶. سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، نشر طهوری، دفتر «صدای پای آب»

۷. هنوز در سفرم: شعرها و یادداشت های منتشر نشده از سهراب سپهری، به کوشش پردخت سپهری، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۰، صفحه ۱۵.

۸. برای خواندن روایتی جذاب از زندگی پر تلاطم اسپینوزا، نگاه کنید به: جلال توکلیان، «ملحد معصوم»، ماهنامه اندیشه پویا، زمستان

اسرائیل جدا کند. ما مقرر می‌داریم که هیچ کس به او نه به زبان و نه به نوشته سخن نگوید، به او اعتنا نکنند، با او زیر یک سقف نماند، در چهار ذراعی او نباشد و هیچ نوشته‌ای را از او نخواند^۱.
حجم خشم و تلخی ارباب کنیسه از باروخ جوان در این نوشته کاملاً نمایان است. بخت، یار اسپینوزا بود که در همان ایام از سوء قصد یکی از یهودیان ساکن آمستردام، گردنش جراحات برداشت و جان سالم بدر برد. پس از آن، راهی تبعید و غربت نشینی شد و تا آخر عمر به دیار مالوف بازنگشت؛ که «تو در جهان غریبی، غربت چه می‌کنی».

از سوی دیگر، سهراب، بر خلاف باروخ جوان، به مسائل سیاسی و اجتماعی ورود نکرد و به لحاظ سیاسی دچار مشکل نشد. سپهری برخلاف اسپینوزا، نقدهای پوشیده و طنز آلودی به فقیهان و سیاست پیشگان کرده، سخنانی که با زبان صریح و گزنده اسپینوزا چندان سنخیتی ندارد^۲. اگر بخواهیم از این حیث، باروخ جوان را با یکی از سالکان مدرن ایرانی مقایسه کنیم، به نظر می‌رسد، با شاملو قرابت بیشتری دارد. شاملو دغدغه‌های اگزیستانسیل پررنگی داشت؛ نسبت به سیاست و تحولات سیاسی بسیار حساس بود و طعم زندان را هم چشید.

در عین حال، نباید از جاده انصاف خارج شد و بسان شاملو، سهراب را متهم کرد که اصلاً متوجه مشکلات سیاسی و اجتماعی مردم عصر خود نبوده. او در یکی از نوشته‌های خود می‌گوید:

«دنیا پر از بدی است و من شقایق تماشا می‌کنم. روی زمین میلیون‌ها گرسنه است، کاش نبود. ولی وجود گرسنگی شقایق را شدیدتر می‌کند... یادم هست در بنارس میان مرده‌ها و بیمارها و گداها از تماشای یک بنای قدیمی دچار ستایش ارگانیک شده بودم. پایم در فاجعه بود و سرم در استاتیک... در تاریکی آنقدر مانده‌ام که از روشنی حرف بزنم»^۳.

سپهری به میلیون‌ها گرسنه روی زمین و درماندگان اشاره می‌کند و از احوال آن‌ها کاملاً آگاه است. با وجود این، طور دیگر می‌بیند و می‌اندیشد و برآنست که می‌توان پایم در فاجعه داشت، روزگاری را در تاریکی سپری کرد و در عین حال از روشنایی سخن گفت.

۱. نقل از: اروین یالوم، مسئله اسپینوزا، ترجمه زهرا حسینیان، تهران.

۲. در میان سالکان سنتی ایرانی، می‌توان شیخ شهاب سهروردی را با اسپینوزا قیاس کرد. او هم طعم تفکیر را چشید. البته بر خلاف اسپینوزا، جان سالم بدر نبرد و بدستور فقهای حلب در نیمه دوم قرن ششم کشته شد؛ از اینرو به «شیخ مقتول» و «شیخ شهید» مشهور است. جهت آشنایی با روایتی از زندگی سهروردی، همچنین ربط و نسبت میان آراء او با سهراب سپهری، سالک مدرن ایرانی، نگاه کنید به:
یحیی یثربی، قلعه و قلندر، تهران، نشر قو، ۱۳۹۷، چاپ شانزدهم.

سروش دباغ، «مفاهمه و منازعه دیروزیان و امروزیان؛ مقایسه زیست-جهان سهروردی و سهراب»، در از سهروردی تا سپهری، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۴۰۰، صفحات ۴۳-۱۷.

۳. هنوز در سفرم، صفحه ۲۵

فلسفه‌ورزی

از آموزه‌هایی که در فهم فلسفه اسپینوزا ضروری به نظر می‌آید، فراتر رفتن از دوئالیسم دکارتی و برکشیدن مونیسم^۱ و برجسته کردن «طبیعت‌گرایی^۲ است؛ طبیعت‌گرایی ای که نسبتی با رمانتیسم آلمانی سده هجدهمی دارد و در آراء فلاسفه ای چون فیخته و شلینگ - که به فیلسوف طبیعت معروف است - نمایان است. به نزد شلینگ، طبیعت، رفته رفته به نوعی خودآگاهی می‌رسد و در ادامه، یگانگی انسان و طبیعت سربرمی‌آورد. به روایت برایان مگی:

«شلینگ تصویری ارائه کرد که طبیعت در آن کل هستی است و بی وقفه در تحول و تکامل. در آغاز چیزی جز ماده بی جان نبوده است، ولی کم کم در آن حیات پیدا شد و شروع به نشو و نما کرد. نخست به شکل گیاهان، سپس حیوانات و سرانجام انسان... به باور شلینگ، طبیعت و به سخن دیگر کل هستی، تنها در چارچوب مسیر جاری نشو و نما و نمای آن قابل فهم است»^۳.

این نوع جهان‌بینی رمانتیست‌های آلمانی ریشه در آرای فلسفی اسپینوزا دارد و تداعی کننده «همه‌خدانگاری^۴ و طبیعت/خدای اوست. اسپینوزا ثنویت دکارتی را نقد می‌کرد. وی برخلاف دکارت که از سوژه و من اندیشنده آغاز می‌کند، سوژه ای که مستقل از ابژه است و اثاثه جهان پیرامون، برایش به بدل به ابژه می‌شود و شکافی پر نشدنی میان سوژه و ابژه برقرار می‌گردد؛ از من اندیشنده و کوگیتوی دکارتی عبور می‌کند و انسان را بخشی از طبیعت و هستی می‌انگارد و «طبیعت‌گرایی» را بر می‌کشد.

سپهری نیز در «اطاق آبی» و «هنوز در سفرم»، به آثار رمانتیک‌های اروپایی از جمله هولدرلینگ و نووالیس که از دوستان نزدیک شلینگ بودند، اشاره کرده است. پس، می‌توان نسب اندیشه‌های طبیعت‌گرایانه سپهری را به رمانتیست‌های اروپایی رساند. سهراب، نه به نحو مستقیم که بصورت غیر مستقیم از طریق رمانتیست‌های آلمانی سده هجدهم از اسپینوزا تأثیر پذیرفته و در جرگه متفکران ایرانی رمانتیست به حساب می‌آید.

اکنون، در پرتو به نکات فوق، می‌توان به بررسی فقراتی از شعر «از آبها به بعد» پرداخت:

«روزی که دانش لب آب زندگی می‌کرد/انسان... در سمت پرنده فکر می‌کرد/ با نبض درخت، نبض او می‌زد/ مغلوب شرایط شقایق بود/ مفهوم درشت شط/ در قعر کلام او تلاطم داشت/ انسان/ در متن عناصر/ می‌خوابید/ نزدیک طلوع ترس، بیدار/ می‌شد»^۵.

۱. monism

۲. naturalism

۳. برایان مگی، سرگذشت فلسفه، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نشر نی، ۱۳۹۲، چاپ چهارم، صفحات ۱۵۷-۱۵۶

۴. pantheism

۵. هشت کتاب، دفتر «ما هیچ، نگاه»، شعر «از آبها به بعد ما

در این شعر سهراب، درنوردیدنِ فاصله و یگانه شدنِ با طبیعت موج می‌زند و نمایان است. نگرش انسانی که در متن عناصر می‌خواهد و مغلوب شرایط شقایق است و نبضش با نبض درخت می‌زند، با «طبیعت گرای» و « همه خدا انگاری » اسپینوزا در تناسب و سازوار است. به همین سبب، خدای سهراب، حال در طبیعت و جهان پیرامون است: «و خدایی که در این نزدیکی است، لای این شب‌بوها/ پای آن کاج بلند/ روی آگاهی آب/ روی قانون گیاه^۱

همچنین، سپهری درهم تنیدگی خدا و طبیعت را بر می‌کشد و از «جذبه ای» که در هوای خنک کوهستان تجربه کرده و پونه‌هایی که تکان می‌خورده، پرده بر می‌گیرد:

«شب سرشاری بود/ رود از پای صنوبرها، تا فراترها رفت/ دره مهتاب‌اندود، و چنان روشن کوه، که خدا پیدا بود.../ فرصت سبز حیات، به هوای خنک کوهستان می‌پیوست./ سایه‌ها برمی‌گشت/ و هنوز، در سر راه نسیم/ پونه‌هایی که تکان می‌خورد،/ جذبه‌هایی که بهم می‌ریخت^۲».

سهراب در شعر دیگری، از نسبت میان درخت و ملکوت سخن می‌گوید:

«حیرت من با درخت قاطی می‌شد/ دیدم در چند متری ملکوت^۳».

قاطی شدن حیرت با درخت و قرار گرفتن در چند متری ملکوت با دیدن یک درخت، طنین پنتیستیک و همه خداانگارانه پرننگی دارد. این امر در شعر «هم سطر، هم سپید» از دفتر «ما هیچ، ما نگاه» آشکارتر است:

«باید کتاب را بست/ باید بلند شد/ در امتداد وقت قدم زد،/ گل را نگاه کرد،/ ابهام را شنید/ باید/ دوید تا ته بودن/ باید به بوی خاک فنا رفت/ باید به ملتقای درخت و خدا رسید/ باید نشست/ نزدیک انبساط/ جایی میان بیخودی و کشف»

سپهری از بهم رسیدن درخت و خدا سخن می‌گوید، تا ته بودن می‌دود، میان بی‌خودی و کشف می‌نشیند و از تماشای ستاره، خویش پر از «شمس اشراق» می‌شود. نگرشی که سخت طنین طبیعت‌گرایانه و همه خداانگارانه دارد و تداعی‌کننده یگانه‌انگاری و طبیعت‌گرایی اسپینوزایی است.

مواجهه با متن مقدس

اسپینوزا به سبب انتشار آراء شاذ و نامتعارف الاهیاتی-سیاسی خود مورد خشم اهل کنیسه قرار گرفت. رویکرد او سلسله‌جنبان جنبشی بود که بعدها تحت عنوان «نقد کتاب مقدس» در اروپا شناخته شد. اسپینوزا به اقتضای فارابی و موسی ابن میمون معتقد بود در ادیان ابراهیمی، پیامبران واجد تجارب و حیانی در سطح قوه خیال با مخاطبان خود سخن گفته‌اند. به تعبیر دیگر، تلقی او از امر و حیانی و

۱. همان، دفتر «صدای پای آب

۲. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «از روی پلک شب»

۳. همان، دفتر «ما هیچ، ما نگاه»، شعر «نزدیک دورها».

فراورده آن که در متن مقدس یهودیان ریزش کرده، نامتعارف و غیر راست کیشانه بود. افزون بر این، او روایت دین درباره جهان پس از مرگ و معاد را قانع کننده نمی دانست. باروخ جوان پا را فراتر گذاشت و به نقد تاریخی متن مقدس و «اسفار خمسه»، از جمله «سفر تثئیه» نیز پرداخت^۱. اگر چه سپهری بطور مشخص و نظام مندی به این موضوع نپرداخته، اما از آن غافل نبوده است. پیشتر مواجهه او با متن مقدس و سرایش اشعاری در حال و هوای این متون از جمله شعر «سوره تماشا» را، چنانکه یونگ آورده، از جنس تکمیل کار نیمه تمام آفرینش انگاشته ام^۲.

سالک مدرن شرقی ما، در شعر زیر مستقیماً به متون مقدس اشاره کرده:

«قرآن بالای سرم، بالش من انجیل / بستر من تورات، و زبرپوشم اوستا / می بینم خواب: / بودایی در نیلوفر آب / هر جا گل های نیایش رست، من چیدم / دسته گلی دارم، / محراب تو دور از دست: او بالا، من در پست^۳»

نحوه مواجهه سپهری با متون مقدس و گشودگی او نسبت بدین متون، در این شعر کاملاً مشخص است. اگر بخواهیم تلقی او از مقوله رستگاری را با زبان فلسفی - الاهیاتی تقریر کنیم، می توان چنین انگاشت که سهراب، نظیر فیلسوفانی چون جان هیک، به «کثرت گرایی دینی»^۴ و پلورالیسم نجات معتقد است^۵ و گروندگان به ادیان مختلف، اعم از ادیان ابراهیمی و ادیان شرقی را به نحو اغلبی برخوردار از هدایت می داند و رستگار می انگارد و گلهای نیایش را در میراث ستر برجای مانده از آنها جستجو می کند و سراغ می گیرد.

سهراب در دفتر «مسافر» از «ودا» که متن مقدس هندوان است، یاد می کند:

«و من مخاطب تنهای بادهای جهانم / و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را / به من می آموزند، / فقط به من /... به دوش من بگذار ای سرود صبح «ودا» ها / تمام وزن طراوت را / که من / دچار گرمی گفتارم»

همچنین، در شعر «ساده رنگ» از «ودا» یاد کرده:

۱. برای بسط بیشتر این مطلب به روایت نگارنده، نگاه کنید به مقاله «اسپینوزا، وحی و متن مقدس»، در غربت و غرابت اسپینوزا، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۴۹۹، صفحات ۲۰۷-۲۲۰.

۲. نگاه کنید به مقاله «در هوای یالوم و سپهری»، منتشر شده در «سایت دین آنلاین» در لینک زیر:

<https://www.dinonline.com/37359/>

۳. هشت کتاب، دفتر «شرق اندوه»، شعر «شورم را

۴. religious pluralism

۵. برای آشنایی با «کثرت گرایی دینی» جان هیک، به عنوان نمونه، نگاه کنید به مصاحبه زیر: گفتگوی جان هیک با امیر اکرمی و سروش دباغ، ترجمه هومن پناهنده، فصلنامه مدرسه، پاییز ۱۳۸۴.

«مادرم صبحی می‌گفت: موسم دلگیری است / من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست / زن همسایه در پنجره‌اش، تور می‌بافد، می‌خواند / من «ودا» می‌خوانم، گاهی نیز / طرح می‌ریزم سنگی، مرغی، ابری»^۱.

سپهری از انس و الفتِ خود با متون مقدس، به تفاریق در «هشت کتاب» پرده بر می‌گیرد. روشن است که گشودگی سپهری به متون مقدس متفاوت با منش اسپینوزاست که به نقد آن همت گمارد. سپهری گاه، تحت تأثیر لحن و بیان متون مقدس، در پی آوردن آیه و «سوره تماشا» است؛ گاه «پای پوش نبوت» به پا می‌کند، «تپش سایه دوست» را به تصویر می‌کشد و تجربه های کبوترانه را مزه مزه می‌کند:

«پای پوش ما که از جنس نبوت بود، ما را با نسیمی از زمین می‌کند / چوبدست ما به دوش خود بهار جاودان می‌برد / هر یک از ما آسمانی داشت در هر انحنای فکر / هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می‌خواند / جیب‌های ما صدای جیک جیک صبح های کودکی می‌داد / ... روی صورت-های ما تبخیر می‌شد شب»^۲.

از تکمیل کار نیمه تمام آفرینش، «سوره تماشا» و «پای پوش نبوت» که در گذریم، به مقوله «فقه» در زیست-جهان سهراب می‌رسیم؛ فقهی که بی نسبت با متن مقدس نیست. سهراب با زبانی طنزآمیز از فقه و فقها یاد می‌کند:

«موزه‌ای دیدم دور از سبزه / مسجدی دور از آب / سر بالین فقیهی نومید، کوزه‌ای دیدم لبریز سؤال»^۳
من قطاری دیدم، روشنایی می‌برد / من قطاری دیدم، فقه می‌برد و چه سنگین می‌رفت / من قطاری دیدم، که سیاست می‌برد (و چه خالی می‌رفت)^۴.

من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد

وقتی از پنجره میبینم حوری

- دختر بالغ همسایه -

پای کمیاب ترین نارون روی زمین

فقه می‌خواند^۵

در هر سه فقره نقل شده طنز پررنگی موج می‌زند. فقیهی که بزرگ‌ترین وظیفه‌اش پاسخ گفتن به پرسش‌های شرعی خلاق است، در کار خود مانده و با ناامیدی دست و پنجه نرم می‌کند؛ واژه

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ساده رنگ»

۲. همان، شعر «تپش سایه دوست»

۳. هشت کتاب، دفتر «صدای پای آب»

۴. همان

۵. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ندای آغاز»

«بالین»، تداعی کننده بالین مرگ است. گویی فقیهی که عمری در کار پاسخ به سوالات شرعی مردم بوده، خود نیز با سوالات عافیت سوزی که پاسخ درخوری برای آنها ندارد، مواجه گشته است. همچنین، سنگین بودن قطار فقه، تداعی کننده دینداری شریعت مدار و فقه محوری است که مجال چندانی برای سبکباری و سبکبالی بر جای نمی گذارد. حوری نیز بجای آنکه مجذوب زیبایی و افسون نارون حیاط شود، طعم زیبایی را بچشد و وقتش خوش شود، به سراغ فقه رفته، فقهی که عبوس است و لگالیسم خشک و غیر منعطف آنرا آکنده است.

نیایش

از نظر اسپینوزا و سپهری درباره متون مقدس و فقه که درگذریم، به بحث نیایش سپهری و اسپینوزا می‌رسیم. مونتینی می‌گوید: «فلسفه ورزی به معنای یادگیری چگونگی مردن است»^۱ و «چرا از آخرین روز زندگی‌ات می‌هراسی؟ بیش از روزهای دیگر در مرگت سهمیم نیست. آخرین گام خستگی نمی‌آورد. تنها خستگی را آشکار می‌کند»^۲.

قریب به این دو سخن مونتینی را در مکتوبات اسپینوزا می‌یابیم؛ سخنانی که از جنس «نیایش حکیمانه» است و قرابتی با آرای رواقیون دارد. در این نوع نیایش فرد خواسته و نیایش خود را در هستی روانه می‌کنند و عنایت دارد که رابطه علی و ضروری میان نیایش کردن و تحقق آن وجود ندارد. گویی فرد به وراى امید و ناامیدی رسیده، «فارغ از امید» می‌زید و نوعی طمأنیه را نصیب می‌برد. وراى شکر و شکایت رفتن، از مقومات این نوع نیایش است. به تعبیر حافظ:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند^۳

با دقت در سروده‌های سپهری می‌توانیم دریابیم که او از «نیایش مخاطبه محور»، «نیایش عرفانی»، «نیایش معنوی» و «نیایش حکیمانه» بهره برده است.^۴ در نیایش مخاطبه محور، به تعبیر بوبر رابطه من-تویی با خداوند محوریت دارد؛ بدین معنا که نیایش‌کننده بر این باور است که خداوند سخن او را می‌شنود و برخی از نیایش‌هایش برآورده می‌شود. سپهری می‌گوید:

۱. لوک فری، تاریخ مختصر اندیشه: راهنمای فلسفی زیستن، ترجمه افشین خاکباز، تهران، نشر نو با همکاری نشر آسیم، صفحه ۲۷.

۲. نقل از: اروین یالوم، روان درمانی اگزیستانسیل، ترجمه سپیده حبیب، تهران، نشر نی، ۱۳۹۰، صفحه ۵۶.

۳. دیوان حافظ، تصحیح: قزوینی و غنی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۹، غزل ۱۷۹

۴. برای آشنایی با روایت نگارنده از اقسام شش گانه نیایش؛ «نیایش مخاطبه محور»، «نیایش عارفانه»، «نیایش حکیمانه»، «نیایش معنوی»،

«نیایش آرزومندانه» و «نیایش ناواقع گرایانه»، نگاه کنید به مقاله «هسته پنهان تماشا: تاملی در انواع نیایش» در لینک زیر:

«تهی بود و نسیمی، سیاهی بود و ستاره‌ای/ هستی بود و زمزمه‌ای/ لب بود و نیایشی/ «من» بود و «تو» بی/ نماز و محرابی»^۱.

در این شعر نیایش مخاطبه محور موج می‌زند و سپهری با خدای خود به گفتگو نشست است. او در جای دیگری می‌گوید:

«تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی، همت کن/ و بگو ماهی‌ها، حوضشان بی آب است/ باد می‌رفت به سر وقت چنار/ من به سر وقت خدا می‌رفتم»^۲.

در این شعر نیز نوعی تخاطب موج می‌زند. در نیایش عرفانی، تخاطب به کنار می‌رود و جای خود را به سکوت و تماشا و خاموشی می‌دهد. به تعبیر سپهری:

«آنی بود، درها وا شده بود/ برگی نه، شاخی نه، باغ فنا پیدا شده بود/ مرغان مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود»^۳.

گویی سالک مفارقتی بین خود و ساحت قدسی نمی‌بیند و خاموشی را بهترین ترجمان احوال خود می‌داند. مواجهه مولانا با ساحت قدسی «بی‌رنگ و بی‌نشان» و نیروانای از جنس انقطاع و خاموشی در بودیسم، مصادیق دیگری از نیایش عرفانی اند. «والانت خاموشی»، «نیایش بی‌رنگ»، «آرامش نامیرا» و «هسته پنهان تماشا»، تعبیر دیگری در سلوک سهراب اند که از نیایش عرفانی او پرده بر می‌گیرند:

«ما بی‌تاب و نیایش بی‌رنگ/ از مهرت لبخندی کن، بنشان بر لب ما/ باشد که سرودی خیزد در خورد نیوشیدن تو / ما هسته پنهان تماشا مییم... زخمه کن از آرامش نامیرا، ما را بنواز/ باشد که تهی گردیم، آکنده شویم از والانت خاموشی»^۴.

از نیایش مخاطبه محور و نیایش عرفانی که در گذریم، نوبت به نیایش معنوی در زیست-جهان سهراب می‌رسد. در نیایش معنوی سخن بر سر خاموش شدن هیاهوها و قیل و قالهای درونی، اطفای تموجات ذهنی و «چشیدن طعم وقت»، زندگی کردن در اینجا و اکنون و نصیب بردن آرامش ژرف، خودکاوی و خودپالایی، از پیش خود راه افتادن و به پیش خود رسیدن است. سپهری می‌گوید:

۱. هشت کتاب، دفتر «آوار آفتاب»، شعر «محراب»

۲. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «پیغام ماهی‌ها»

۳. هشت کتاب، دفتر «شرق اندوه»، شعر «بودهی».

۴. همان، شعر «نیایش»

«پشت دانایی اردو بزینم/... ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم/ بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم/ نام را باز ستانیم از ابر/ از چنار، از پشه، از تابستان/ روی پای تر باران به بلندی محبت برویم/ در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم»^۱.

و:

«گاه زخمی که به پا داشته ام/ زیر و بم های زمین را به من آموخته است/ گاه در بستر بیماری من حجم گل چند برابر شده است/ و فزون تر شده است قطر نارنج، شعاع فانوس»^۲

سهراب در پی اردو زدن پشت دانایی و مزه مزه کردن «رهایی از دانستگی» و پر و خالی کردن ریه از ابدیت و گشودگی نسبت به تمام جنبندگان بر روی کره خاکی است. افزون بر این، زخمی که در پا رخنه می کند، زیر و بم زمین را نشان می دهد و به یاد می آورد و بر میزان «توجه آگاهی»^۳ و ارتباط بی واسطه و ژرف با بدن می افزاید. همچنانکه، در بستر بیماری، نگاه من و تو به گل تغییر می کند و از منظری بدان می نگریم و چیزهایی در آن می بینیم که در حالت متعارف نمی بینیم. این سخنان از جنس نیایش معنوی و در زمره نجوهای سالک مدرن است.

همچنین، سهراب در دفتر «مسافر» می گوید:

«صدای همه می آید/ و من مخاطب تنهای بادهای جهانم/ و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را/ به من می آموزند، فقط به من/ و من مفسر گنجشک های دره گنگم/ ... به دوش من بگذار ای سرود صبح «ودا»ها/ تمام وزن طراوت را/ که من/ دچار گرمی گفتم»^۴

نجوا کردن در خلوت و رصد کردن احوال خود و خویشتن را مخاطب بادهای جهان انگاشتن و گرمی گفتار را چشیدن از جنس نیایش های معنوی سالک مدرن ماست.

نیایش معنوی در شعر «شب تنهایی خوب» سپهری نیز به نیکی نمایان است:

«گوش کن، جاده صدا می زند از دور قدم های ترا/ چشم تو زینت تاریکی نیست/ پلک ها را بتکان، کفش به پا کن، و بیا/ و بیا تا جایی، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد/... پارسایی است در آنجا که ترا خواهد گفت:/ بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است»^۵

۱. همان، دفتر «صدای پای آب»

۲. همان

۳. mindfulness

۴. همان، دفتر «مسافر»

۵. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «شب تنهایی خوب»

پس زدن هیاهوها و قیل و قال های رهزن و پلک ها را تکاندن و نگاه را از حادثه عشق تر کردن و سپاسگزاری^۱ از خود و هستی را برکشیدن از مقومات نیایش معنوی است که در سلوک سپهری ریزش کرده است.

نوبت به نیایش حکیمانه می رسد. سهراب به قوانین صلب و سخت طبیعت آگاه است و به نوعی تقدیرگراییِ رواقی باور دارد^۲ هر چند سالک مدرن ما نیایش هایش را روانه هستی می کند؛ در عین حال توقع زیادی برای برآورده شدن آنها ندارد. در یکی از سروده های خود می گوید:

«چیزهایی هست که نمیدانم! / می دانم، سبزه ای را بکنم، خواهم مرد / می روم بالا تا اوج، / من پُر از بال و پر / پریم از راه، / از پل، از رود، از موج، / پریم از سایه برگی در آب»^۳.

سپهری از ندانستن های خود آگاه است، با آنها کنار آمده و توقع زیادی از دنیا ندارد. در شعر «غربت» نیز می گوید:

«نیمه شب باید باشد / دب اکبر آن است، دو وجب بالاتراز بام / آسمان آبی نیست، روز آبی بود / ... یاد من باشد هر چه پروانه که می افتد در آب، زود از آب در آورم / یاد من باشد کاری نکنم که به قانون زمین بر بخورد / ... یاد من باشد تنها هستم / ماه بالای سر تنهایی است»^۴

«کاری نکنم که به قانون زمین بر بخورد»، رنگ و بوی نیایش حکیمانه دارد و از باور عمیق سهراب به قوانین هستی پرده بر می گیرد. این امر، در فقرات «صدای پای آب» نیز نمایان است:

«و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت / و اگر خنج نبود، لطمه می خورد به قانون درخت / و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت / و بدانیم اگر نور نبود، منطق زنده پرواز دگرگون می شد / و بدانیم که پیش از مرجان خلائی بود در اندیشه دریاها»^۵

اگر کره خاکی، خنج و کرم و مرگ و مرجان و نور نداشت، چیزی کم داشت و خللی در هستی و طبیعت و زندگی پیرامونی پدیدار می شد. پذیرش این امور و توسعا آنچه از حوزه اختیار ما بیرون است، پذیرشی که در اشعار و مکتوبات سهراب ریزش کرده، با نیایش حکیمانه نسبت وثیقی دارد.

چنانکه آمد، می توان «نیایش مخاطبه محور»، «نیایش عرفانی»، «نیایش معنوی» و «نیایش حکیمانه» را در آثار سپهری سراغ گرفت. درباره نیایش های اسپینوزا، تا جایی که سراغ گرفته و در می یابم؛ افزون بر نیایش حکیمانه که ذکرش رفت، نیایش عارفانه و نیایش معنوی در آثارش به چشم می

۱. gratitude

۲. برای آشنایی با تقدیرگراییِ رواقی، به عنوان نمونه نگاه کنید به اثر خواندنی ذیل:

ویلیام اروین، فلسفه ای برای زندگی: رواقی زیستن در دنیای امروز، ترجمه محمود مقدسی، تهران، نشر گمان، ۱۳۹۳

۳. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «روشنی، من، گل، آب»

۴. همان، شعر «غربت»

۵. هشت کتاب، دفتر «صدای پای آب»

خورد. باروخ جوان «همه‌خداانگار»، بود و امر متعالی را در سکوت تجربه می‌کرد و نیایش عارفانه را می‌شناخت و می‌چشید. همچنین، نیایش معنوی که با خود پالایی، رصد کردن احوال درون، خود کاوی و «سلوک افقی» متناسب است و در می‌رسد؛ در «اخلاق» اسپینوزا موج می‌زند.^۱ سالکان مدرنی چون اسپینوزا، سپهری و یالوم که در عداد نو رواقیان اند؛ میراثی مشحون از نیایش حکیمانه و نیایش معنوی دارند.

شادیِ درونی

اسپینوزا از «شادی مستمر و برتر» سخن می‌گوید. این مفهوم از شادی وقتی محقق می‌شود که فرد از قید و بند احساسات مصیبت‌زا رها شود؛ از غم و شادی‌های متعارف در گذرد^۲ و «آرمیدگی»^۳ را مزه مزه کند؛ آرمیدگی ای که با «خرسندی» و به تعبیر خیام «دل خرم» در می‌رسد و تداعی کننده «اصل اصل شادمانی» به روایت مولاناست. اسپینوزا در «اخلاق» می‌گوید:

«انسان آزاده از کسی نفرت ندارد، از کسی در خشم نیست، و بر کسی حسد نمی‌ورزد، از کسی آزاده نیست، کسی را خوار نمی‌دارد، و، به هیچ روی مستعد عجب نیست... مهمتر از همه، {انسان آزاده} می‌کوشد... موانع بر سر راه معرفت حقیقی، از قبیل نفرت، خشم، حسد، ریش‌خند، عجب، و دیگر چیزهایی از این دست، را از میان بردارد. و، بدین سان، میکوشد که، تا آنجا که می‌تواند، نیکی کند و شادی»^۴.

۱. آنچه از آن به نیایش معنوی اسپینوزا تعبیر می‌کنم، در اثر خواندنی ذیل به نیکی تقریر شده است:

نیل گراسمن، روح اسپینوزا: شفای جان، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، انتشارات دوستان، ۱۴۰۰

۲. به تعبیر مولوی:

از غم و شادی نباشد جوش ما

وز خیال و وهم نبود هوش ما

حالتی دیگر بود کان نادر است

تو مشو منکر که حق بس قادرست

۳. ataraxia

معادل «آرمیدگی» را در اثر «عشق به سرنوشت» دیدم و پسندیدم. برای آشنایی با آراء، رواقیون، در کنار آثار دیگری که طی یک دهه اخیر به فارسی برگردانده و منتشر شده اند، این اثر خواندنی و در خور درنگ است:

ماسیمو پیلیوچی، عشق به سرنوشت: چگونه رواقی باشیم، ترجمه مهدی رضایی، با مقدمه و ویرایش مصطفی ملکیان، تهران، انتشاران سروش مولانا، ۱۴۰۰.

۴. نقل از روح اسپینوزا: شفای جان، صفحه ۹۲.

روایت باروخ جوان از انسان آزاده ای که مملو از شادی درون است، قرابت زیادی با آرمیدگی مد نظر رواقیون دارد. انسان آزاده، آزادگی و شادی ژرفی را در جان و روان خود تجربه می کند، به صلح درونی رسیده و از طریق نوازش خود، طمانینه عمیق و « غفلت پاکی» را لمس کرده است. سپهری اگر چه از «شادی مستمر و برتر»، سخن نگفته، اما همواره در پی کسب این گونه از شادی بوده؛ شادی ای که از جنس «تجربه اوج» است:

«پشت شیشه تا بخواب شب / در اتاق من طینی بود از برخورد انگشتان من با اوج / در اتاق من صدای کاهش مقیاس می آمد / لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند / خواب روی چشم هایم چیزهایی را بنا می کرد / یک فضای باز، شن های ترنم، جای پای دوست»^۱.

این شعر طنین «شادی مستمر و برتر» اسپینوزایی دارد. به روایت سهراب، به رغم اینکه، بیرون خانه را شب و سیاهی فراگرفته؛ اما آرامشی ژرف او را در کام کشیده، به نحویکه برخورد انگشتان با اوج را حس می کند و فضای باز و شن های ترنم را می بیند و می بوید.

نورنشینی، نوردوستی و نورخواری سپهری نیز از همین سنخ است:

«راه می بینم در ظلمت، من پر از فانوسم / من پر از نورم و شن / و پر از دار و درخت / پرم از راه، از پل، از رود، از موج»^۲

«آشتی خواهم داد / آشنا خواهم کرد / راه خواهم رفت / نور خواهم خورد / دوست خواهم داشت»^۳.
«در دلم چیزی هست، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح / و چنان بیتابم که دلم می خواهد بروم تا سر کوه، بدوم تا ته دشت»^۴

سهرابی که خود را پر از نور و فانوس می بیند و دلش مشحون از بیشه نور است؛ در پی آشنا کردن و آشتی دادن است؛ اوصافی که پس از به محاق بردن هیجانانگیز ناسالمی نظیر خشم، حسد و بغض در می رسد و با سلوک «انسان آزاده» اسپینوزا که در پی فراچنگ آوردن شادی درونی مستمر است، قرابت زیادی دارد.

چنانکه در می یابم، چشیدن شادی درونی، با در آغوش کشیدن «رنج رهگشا» و پس زدن «رنج رهن» متناسب است و در می رسد. توضیح آنکه، باید میان درد^۵ و رنج^۶ تفکیک قائل شد. درد،

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ورق روشن وقت».

۲. همان، شعر «روشنی، من، گل، آب»

۳. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «و پیامی در راه»

۴. همان، شعر «ندای آغاز»

۵. pain

۶. suffering

سویۀ بدنی و جسمانی دارد، مثل کمرد درد و دندان درد و پا درد. می توان در راستای تخفیف و کمینه شدن دردهای جسمانی، به مدد پزشک و دارو کوشید و گامهای موثر و ملموسی برداشت. از سوی دیگر، «رنج» سویۀ اگزیستانسیل و روانی دارد. «رنج رهن» رنجی است رهن سلامت روان من و تو، و عموماً از طریق فعال شدن و بکار بستن مکانیسم های دفاعی «نابالغانه»^۱ «انکار»^۲ و «فرافکنی»^۳ در روان ما لانه می کند. مثلاً، وقتی کسی نمی خواهد فلان ضعف رفتاری و یا کم توفیقی خود در عرصه کار و بار و اجتماع را ببیند و بدان اذعان کند، برای کاستن از حجم کلافگی و ناآرامی روانی خود، از انکار و فرافکنی استفاده می کند. در واقع، چون فاصله میان خود انگاره^۴ و خودانگاره آرمانی^۵ او زیاد است^۶ و این وضعیت، برایش هیچ مطلوبیتی ندارد؛ از اینرو دست به فرافکنی و برون سازی می زند و پای امور دیگر را به میان می کشد تا با وضعیت موجود خود، به درستی مواجه نشود و در پی ترمیم و بهبود سازنده آن بر نیاید. به تعبیر یونگی، چنین فردی از روبرو شدن با سایه های^۷ خود که ناخواستی و دل آزارند، تن می زند و می گریزد. در مقام تمثیل، این فرد، تویی را با فشار زیر آب نگه داشته تا خود و دیگران آنرا نبینند؛ کاری که مستلزم صرف انرژی روانی بسیار است. در این موقعیت، فرد رنج می برد؛ اما رنجی که مخرب است و پاشان و پریشان کننده روان، نه رنج سازنده.

از سوی دیگر، وقتی فرد با نقاط ضعف و سایه های خود مواجه می شود و آنها را در آغوش می گیرد و «عریانی روان» را تجربه می کند، هر چند رنج می برد و مغموم و حزین می گردد؛ اما این رنج رهگشاست و قوام بخش سلامت روان. به تعبیر دیگر، هر چند در آغوش کشیدن سایه ها، فرایندی دردناک، نفس گیر و رنج افزاست، اما بسان خوردن داروی تلخ است و می تواند نتایج نیکویی برای سلامت روان فرد رقم زند و آرمیدگی و شادی درون را به سمتش بکوچاند. از اینرو می توان آنرا «رنج رهگشا» قلمداد کرد که بر خلاف رنج رهن، از جنس مرهم موقت نیست و در سوق دادن فرد از سمت «حال بد» به «حال خوب»، اهمیت حیاتی دارد.

۱ . immature defense mechanisms

۲ . denial

۳ . projection

۴ . self-image

۵ . idealized self-image

۶ . تفکیک میان « خود انگاره» و « خود انگاره آرمانی» را از روانکاو و رواندرمانگر مشهور نوفریدی، کارن هورنای وام کرده ام. جهت آشنایی با آثار او، به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

-Schultz, D. P. & Schultz, S. E. (2016). *Theories of Personality*, Wadsworth, 11th edition.

۷ . shadows

«رنج رهگشا»، با «تنهایی مخلمین» و «سلوک افقی»، همسایه دیوار به دیوار است و در می رسد. سالک مدرنی که رنج رهگشا را می چشد، از تنهایی مخلمین برخوردار می گردد و خودپالایی پیشه می کند و از پیش خود راه می افتد و به پیش خود می رسد. نحوه زیستِ رواقی اختیار کردن و عریانی روانی را تجربه کردن و نیایش معنوی و نیایش حکیمانه را برکشیدن و بکار بستن، از جمله راهکارهایی است برای تبدیل رنج رهن به رنج رهگشا.

حافظ می گفت: « ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم». گریز و گزیری از داغ دیدن و رنج کشیدن در این هستی نیست. در عین حال، می توان جدّ و جهد ورزید و به قدر وسع، رنجهای رهن را به رنجهای رهگشا بدل کرد و با سلامت روان بیشتری به ادامه دادن، ادامه داد.^۱ اسپینوزا و سپهری، هر چه در زندگی بیشتر آمدند، در سلوک معنوی خویش، بیشتر رنج رهن را پس زدند و رنج رهگشا را تجربه کردند؛ رنج رهگشایی که آرمیدگی ژرف، سبکباری، تنهایی مخلمین و شادی درونی را به ایشان بخشیده بود و هم‌نورد افقهای دورشان کرده بود.

سخن پایانی

آموزه‌های یهودی‌زاده‌ای که صلیب تنهایی خویش را بر دوش کشید، بی‌شبهت به درونمایه آثار نقاش-شاعر معاصر ایرانی نیست. در این جستار، کوشیدم با پیش چشم قرار دادن تجربه زیسته و احوال و آثار دو سالک مدرن، یکی هلندی و دیگری ایرانی، مولفه‌هایی از سلوک معنوی و آگزیستانسیل آنها را که بکار اینجا و اکنون می آیند، به روایت خود تقریر کنم. در این راستا، ذیل چهارمقوله «فلسفه ورزی»، «متن مقدس»، «نیایش» و «شادی درونی»، به تطبیق زیست - جهان این دو سالک و متفکر همت گماردم. به رغم اینکه یکی از دل سنت یهودی برخاسته و دیگری در فضای ایرانی - اسلامی بالیده؛ می توان از قرابت اندیشه‌های آنها و نگرش شان به جهان پیرامون پرده بر گرفت.

۱. به قول مولوی:

زین روش بر اوج انور می روی

ای برادر گر بر آذر می روی

دم زدن در حال و هوا و فضای این دو شخصیت جذاب و از «غربت و غرابت»^۱ یکی و «حریم علف های قربت»^۲ دیگری سراغ گرفتن طی سالیانی متمادی، رغبت نگارنده را در نگارش و نهایی کردن این نوشتار دو چندان کرد.

۱. اشاره به کتاب «غربت و غرابت اسپینوزا»، صورت منقح درسگفتار پانزده جلسه ای نگارنده در سال ۹۵ شمسی که سال گذشته توسط انتشارات «سهروردی» در کانادا منتشر شد.

۲. اشاره به عنوان یکی از کتابهای نگارنده در حوزه سپهری پژوهی که پنج سال قبل، پس از «در سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری»، توسط انتشارات «اچ اند اس» در انگلستان انتشار یافت.